



خاطراتی از  
سلین

- دوستم سلین/پی‌یر دوورژہ/ناہید فروغان
- سلین، شہسوار تنها/آندرہ دروال/ع. روح بخشان
- خاطرات ناشر سلین/برناردا استیل/یلدا نیکتافر

Céline

# Voyage au bout de la nuit



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

folio

پی یر دو ورژه (۱۹۲۰ - ۱۹۹۲) در خانواده‌ای کم درآمد به دنیا آمد. در دهه ۱۹۳۰ کلاس‌های آموزشگاه راه‌آهن را گذراند اما به بازیگری علاقه‌مند بود. در دوره جنگ موزیک‌های - گوناگون اجرا کرد. سال‌های بعد از جنگ به عکاسی علاقه‌مند شد و در سینما و تئاتر به اجرای نقش‌های درجه دوم پرداخت. او یگانه کسی بود که موفق شد در سال ۱۹۶۰ از سلین چند عکس رنگی بگیرد. آخرین کار دو ورژه انتشار نامه‌های خصوصی و چاپ مجدد متون گوستاو لوئین، جامعه شناس فرانسوی بود.

## دوستم سلین

در سال ۱۹۴۳ با او آشنا شدم، در بازار ماهی‌فروشان سن - مالو (Saint - Malo)... به نظرم آمد که این مرد را، این موهای بلند، این چهره دلپذیر، این شلوار راکه با بند ننگه داشته شده بود، قبلاً چند باری در خیابان ژونو (Junot) دیده‌ام، توجهی به سرو وضعش نداشت و همین او را در نظرم جدی کرده بود.

خودش بود... دکتر دتوش (Destouches)، لوئی فردینان سلین، همان نویسنده معروف؛ اولین بار بود که به آدم مهمی برمی‌خوردم. رمان‌هایش مرا که جوان بودم دچار احساس تحقیر کرده بود؛ فقط با مطالعه مجددشان معنای‌شان را دریافته بودم. در واقع او یگانه نویسنده‌ای بود

که اهل شعبده‌بازی نبود. چیزی را می‌دید که در پس ظواهر نهفته بود.

بیست ساله بودن در آغاز جنگ را قبل از من تجربه کرده بود... شاید به همین دلیل با من دوست شد... او کورب روآ (Courberoe) به دنیا آمده بود و من در سن اوئن (Saint - Ouen) چشم‌انداز یکی بود. اما در حقیقت تجربه‌ها و توصیه‌های او بود که باعث شد که از «تعهدات» و حقایق مطلق موقت... نشان گرفتن در یک روز و اعدام شدن در روز دیگر یا برعکس در امان بمانم. عادت داشت بگوید: «تجربه مثل فانوس است، فقط جلو پای کسی را که آن را در دست دارد، روشن می‌کند.» آیا جوانان مشمول سال ۱۹۴۰ بلایی را که بر سرشان نازل شده بود، می‌توانستند شخصاً دریابند؟ به این جوانان که هنوز نوجوانی را کاملاً پشت سر نهاده بودند، در وقایعی که مطلقاً مربوط به آنان نبود، به عنوان عامل قتل نقش داده بودند. البته، برای کسانی که علاقه‌مند بودند حماقت‌های سیاسی ارشدهای خود را جبران کنند. انتخاب اردوگاه در سال ۱۹۴۳ ممکن بود... اما من شخصاً احساس می‌کردم که برای زندگی غیرنظامی آفریده شده‌ام. باید اذعان کنم که سلین برای متقاعد کردنم با مشکل زیادی رو به رو نشد. در آن زمان در مکانی در مجاورت کازینو و مشرف به دریا، که همیشه به آن عشق می‌ورزید، زندگی می‌کرد. در واقع هر روز به دیدنش می‌رفتم، برایم حرف می‌زد، اما معنای همه حرف‌های او را درک نمی‌کردم. مثلاً می‌گفت: «در جهان جنگ‌های سبعانه‌تری روی خواهد داد که به این زودی‌ها خاتمه نخواهد یافت، بعد از این جنگی که میان سفیدپوستان روی داده، جنگ نژادها آغاز خواهد شد... آن جنگ جنگی واقعی... جنگی سرنوشت ساز خواهد بود.» شخصاً اعتقاد داشتم که اغراق می‌کند... آدم‌ها آن قدرها هم بد نبودند... دلیلش هم این بود که خودش پول کرپ تخم مرغی را که من می‌خوردم، می‌پرداخت و این در آن دوران چیز کمی نبود. خطر کار اجباری تهدیدم می‌کرد. مجبور بودم عازم ژرسه (Jersey) شوم. فردینان تاکشتی مرا همراهی کرد. هنوز هم می‌بینمش که در اسکله، در میان مشایعت کنندگان، کوچک و کوچک‌تر می‌شود. سلین هم میل داشت به ژرسه بیاید. اما محال بود، آن طور که از من خواسته بود، «راهی برای آن بیابم».

چند ماه بعد، وقتی به مونمارتر برگشتم، از لحاظ قانونی در موقعیت بدی بودم، اما سلین کاری کرد که از کار اجباری در آلمان در امان بمانم.

موتور سیکلتی کوچک و یک جفت دستکش با تودوزی پوست داشت که دو لنگه آن با بندی که از پشت گردنش می‌گذشت، به هم وصل شده بودند. در وعده دیدارمان در پاریس در زمستان ۱۹۴۳ - ۱۹۴۴ از موتور سیکلت به زمین افتاد. در آخرین ویراژ، قبل از رسیدن به پیاده‌رو، ناموفق مانده بود. موتور سیکلت یک طرف افتاده بود و او در طرف دیگر... چیزی نشده بود و ما توانستیم به مونمارتر برویم. سلین اغلب انجام دادن کارهایی را از آدم می‌خواست، اما

این خدمات هیچ وقت برای خودش نبود. ظرف چند روز اوراق اقامتم قانونی شد و امکان یافتن تا هنگام ورود متفقین در مونیخ بمانم. به او مدیونم، اما من یگانه کسی نیستم که سلین برایش خدماتی از این دست انجام داده است.

گمان می‌کنم که مادرش چهارشنبه‌ها به دیدنش می‌آمد، او را گاهی تا انتهای خیابان ژونو همراهی می‌کردم. از لونی شجاع و کاری‌اش تعریف می‌کرد: «شب‌های زیادی را صرف فراگیری آرگرو کرد.» این مرد خارق‌العاده که می‌توانست پدرم باشد برای او فقط یک پسر بچه بود. مادر سلین طی تبعید پسرش از دنیا رفت.

همان طور که جناح چپ پس از انتشار سفر به انتهای شب به او توسل جسته بود، چون گمان برده بود که او یکی از افراد خودش است، ناسیونال - سوسیالیست‌ها نیز به او مانند بسیاری افراد مشهور دیگر مراجعه کردند.

در ماجرای کاتین (Katyn) دنبالش آمدند، من در آن جا حضور داشتم. گفتند با اتومبیل او را به آنجا خواهند برد، از او خوب مراقبت خواهند کرد، پول خوبی به او خواهند پرداخت، فقط باید با امضایی زیر مقاله چیزی را که دیده بود، شرح دهد. بر این ماجرا پرده اسرارآمیزی فرو افتاده است... صدها افسر لهستانی قتل عام شده بودند:

— به دست روس‌ها؛

— به دست آلمانی‌ها (براساس سال). سلین ردّ کرد. همیشه از ورود یا درگیری در هر جریانی خودداری می‌کرد، نه به چیزی تعلق داشت و نه به کسی. تنها بودن سخت است. اسپارتمی وار و همچون فرزندان زندگی می‌کرد. نه اهل می‌گساری بود و نه چیزی دود می‌کرد. در عکسی به تاریخ ۱۹۱۴ سیگاری به لب دارد... وقتی سر به سرش می‌گذاشتم، می‌گفت: «نه، سیگار را برای عکس گرفتن گوشه لبم گذاشته بودم، همه رفقا سیگار به لب داشتند، بعد از آن که عکس گرفته شد، آن را دور انداختم.» اصول اخلاقی تخطی ناپذیری داشت. روزی که گفتم قصد جدایی از همسرم را برای ازدواجی دیگر دارم، به من بد و بیراه گفت... حتی تلفنی دنباله حرف‌هایش را گرفت، نمی‌خواست من مرتکب حماقتی شوم که «خودش مرتکب آن شده بود.»

تصور می‌کنم بتوانم بگویم که از روزنامه‌نگاران کلاً خوشش نمی‌آید. یک بار در قرار مصاحبه با او در مُدُن (Meudon) حضور داشتم و شنیدم که چیزی گفت که درست خلاف عقیده‌اش بود. خنده بعد از عزیمت مصاحبه‌گر به سراغش آمد. البته این سخن من در مورد تمام روزنامه‌نگارانی که در مورد او چیزی منتشر کرده‌اند، صادق نیست. اما قضاوت درباره سلین براساس گفت و گو با افرادی که می‌خواستند از عقاید و زندگی او کارآگاهانه سر در بیاورند، از احتیاط به دور است. در مورد رفتارش طی دوران اشغال اغلب چیزهای احمقانه می‌خوانم. او را

که تاوان کارهای خود را مانند عقایدش نقداً می‌پرداخت، با کوپن نان خریداری شده «از بازار سیاه» برای دادنش به افراد فلکزده، در ذهن مجسم می‌کنم. موقع دادن کوپن لحن تسندی به صدایش می‌داد، قلب مهربانش را در پس واژه‌های خشن نهان می‌کرد. «اغراق‌های» لفظی او چیزی نبود جز طغیان میهن‌پرستی‌ای که فرانسویان نتوانستند دریابند؛ آنان چیزی را که فقط عشق مفرط بود، نفرت تلقی کردند.

شب ۶ ژوئن ۱۹۴۴، چون مجبور بودم روز بعد با دوچرخه به دیدن خانواده پناهنده‌ام به تورن (Touraine) بروم، برای خداحافظی به سراغش رفتم، اما نتوانستم به درخواست همراهی‌اش در تبعید به دانمارک پاسخ مثبت دهم. در این صورت درگیر ماجرای دشواری شده بودم، اما گاه از این که به این خطر تن در ندادم، احساس تأسف می‌کنم.

### انقلاب واقعی

سراتجام، مجبور شد از طریق زیگمار ینگن (Sigmaringen) به دانمارک برود. دنیا به او پشت کرده بود، وقتی از آن جا برگشت (۱۹۵۱) مرد پیری جایگزین ورزشکار خوش قیافه سال ۱۹۴۴ شده بود. البته، تمام دوستانش به او پشت نکردند، هر کس در حدود امکاناتش به او یاری کرد، کاری که همیشه آسان نبود... نیایست او را می‌رنجاندند. در برابر دردی، واحد هر انسانی به میزان متفاوتی رنج می‌کشد. او بیش از دیگران. دو سال حبس و نفرت بی‌پایان نسبت به او باعث شد که او و یار وفادارش عزلت اختیار کنند.

طبابت با حق و یزیت پایین، چندان درآمدی برایش نداشت. وانگهی مردم تصور می‌کنند که طبیبی که اتومبیل ندارد، طبیب خوبی نیست. سگ‌ها، گربه‌ها و پرندگان، و چند رفیق قدیمی یار غارش بودند. با دوربین یک چشمی پاریس را نظاره می‌کرد و از خود می‌پرسید چینی‌ها از کدام طرف وارد شهر خواهند شد... البته این حرف را برای خندیدن می‌زد.

هنوز صدایش را می‌شنوم، وقتی در زیرزمین در کندن پوست سیب زمینی‌ها به او کمک می‌کردم، تا وقتی زنده‌ام این صدا را خواهم شنید: «انقلاب... انقلابی که ما هر روز شاهد آن هستیم... یگانه انقلاب، انقلاب واقعی، این است که پستی سیاه با کلفته می‌خوابد... تا چند نسل بعد، فرانسویان دو رگه خواهند شد و حرف‌های ما دیگر معنایی نخواهد داشت... واقعیت این است چه خوششان بیاید و چه خوششان نیاید - انسان سفید پوست در استالینگراد مرده است.»

سلبین که در سال ۱۹۱۴ وارد خدمت ارتش شده بود و در سال ۱۹۱۴ زخم برداشته و دچار نقص عضو شده بود و در سال ۱۹۳۹ می‌خواست به عنوان داوطلب وارد جنگ شود، معنای

ماده ۷۵ را نمی‌فهمید. اگر در برابر دشمن فقط آدم هوشمندی بود، در برابر فرانسویان که دارای نویسنده‌ای برتر از قابلیت‌های خود شده بودند، بیش از اندازه هوشمند بود.

آن وجه سلین که کم یا بد شناخته شده است دوستی توأم با وفاداری او و عشق او به سنن «فرانسه قدیم» از نظر دارا بودن راه و رسم‌های پسندیده‌ای بود که او از محو شدن شان احساس تأسف می‌کرد.

سلین روح شوالیه‌گری داشت. تصور می‌کنم متأسف بود از این که سخنانش را با فرانسویان به شیوه‌ای سخت مطرح کرده بود: «سعی کردم به فرانسویان بگویم که از این راه نروند، آن راه را انتخاب کنند... ببینید... مرا به چه وضعی انداخته‌اند.» اغلب از شکافی که بر اثر جنگ جهانی اول که فرانسه از آن هیچ‌گاه سر بلند نکرد، پدید آمده بود سخن می‌گفت: «وقتی پدرم اولین بار به دیدن پدر و مادر همسر آتی‌ام رفت، دستکش‌های سفید به دست کرده بود؛ اگر بخواهیم فرق پیش از ۱۹۱۴ و بعد از آن را تعریف کنیم باید بگوییم که قبلاً ساده دلی حاکم بود.» خودش به مناسبت‌های مختلف توجه و محبت خود را نثار آدم می‌کرد، مثلاً می‌خواست بداند «موفق می‌شوم»، چه کار می‌کنم، نقشه‌هایم در چه مرحله است. یک بار که چند روزی با تب نامعلومی دست و پنجه نرم می‌کردم، به دیدنم آمد. رفتارش تعجبم را برانگیخت، در واقع این دیگر دوستی نبود که از مدن دیدن می‌کرد، دکتر دتوش بود که به بالینم آمده بود. جالب این که برای آمدن از مدن به مومناز ترکراوات بسته بود. در حالت تب برایش بیمار بودم، یکی از صدها بیماری که دیده بود... هیچ حرفی جز تیبی که آزارم می‌داد، مطرح نشد.

بارها در مانس قایقرانی کردم، نزدیک دی‌پ (Dieppe) که او خوب می‌شناخت. بعد از هر تعطیلی آخر هفته مجبورم می‌کرد همه چیز را برایش شرح دهم. از ساعت جزر، مسیر، جهت باد، سرعت باد، باران. روزهای قایقرانی، او در خیال با من در قایق کوچک بود... حتی گمان می‌کنم که پیش از من در آن حاضر می‌شد. حسرت قایقرانی با قایق بادبانی را داشت.

### تاوانش را نقداً پرداخت

در سال ۱۹۵۷ - ۱۹۵۸ آفریقای جنوبی را شش ماهه با اتومبیل زیر پا گذاشتم، می‌خواستم با مسائل آفریقا آشنا شوم. در هر پستخانه نامه‌ای از سلین به دستم می‌رسید که در آن نوشته بود چه چیزهایی را دیده‌ام و قرار است چه چیزهایی را ببینم، لازم است که مواظب آلودگی آب و پشه‌ها، سیاهپوستان و سفیدپوستان، خلاصه همه چیز باشم.

اغلب گفته‌اند که سلین صاحب کشف و شهود بوده است؛ این بدترین صفتی است که می‌شود به او چسباند... صاحب کشف و شهود با نیروهای فراطبیعی ارتباط دارد، شبان ساده دل



یا پاپ پیش از رحلت است. اما سلین فقط روشن بین بود، بصیرت داشت، او بیماری دوران خود را تشخیص داده بود و برای داوطلبان ناشنوا داروهایی تجویز کرده بود. پیامدها خود به خود می‌آمدند... او واقف بود و انتظارشان را می‌کشید... این فقط نشانهٔ عقل سلیم او بود. از نظر اجتماعی تأمین نداشت، تاوان بیماری دیگران را او پس داده بود. جنگ ۱۹۱۴، این کشتار سبعانه و احمقانه که در میان ملل متمدن روی داده بود، برای همیشه در او تأثیر نهاده بود. اگر خودخواهی او طبیعی و متعارف بود، در رفاه و موفقیت توأم با احترام زندگی کرده بود. اما با به صدا در آوردن دایم آژیر خطر، سر و صدایی ایجاد کرده بود که خواب دیگران را می‌آشفته. هرگز نبایست دل مشغول هموطنان شد، به خصوص برای خوبی خودشان. به این توصیه، که اغلب هم آن را شنیده‌ام، بهتر بود عمل می‌کردم. اما این آدم‌هایی که همیشه حق دارند، آزار دهنده‌اند.



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سالنامه علوم انسانی

### نمایندگان محترم بخارا در شهرستانها

تاکنون بارها از نمایندگان بخارا در شهرستانها به صورت نامه و تلفن خواسته‌ایم تا بدهی خود را بپردازند اما هنوز تعدادی از آنان بدهی‌های عقب افتادهٔ خود را نپرداخته‌اند.

بدین وسیله بار دیگر تمنا می‌کنیم با پرداخت بدهی خود، ما را در انتشار مجله یاری دهید. این موضوع به هر زبان که تکرار شده و می‌شود از باب آن است که انتشار مجله از جمله منوط به خوش حسابی نمایندگان ما در شهرستانهاست.



